

معمای هویت

دکتر محمد توحیدفام

اگرچه مبحث هویت، یعنی بحث و تلاش برای پاسخ‌گویی به پرسش «من که هستم؟» قدمتی دیرینه به‌ویژه در حوزه مفهومی خود دارد، اما در ابعاد اجتماعی یکی از اساسی‌ترین و جدیدترین مباحث عصر مدرن و پسامدرن است، به گونه‌ای که باید آن را عبارت از فرایند معناسازی براساس یک ویژگی فرهنگی یا مجموعه‌ای به هم پیوسته‌ای از ویژگی‌های فرهنگی دانست که بر منابع معنایی دیگر اولویت داده می‌شود. عده‌ای بحران هویتی را نشان از بحران فرهنگی دانسته‌اند و از مفهوم «هویت فرهنگی» استفاده می‌کنند. در قلمرو علوم انسانی مفهوم هویت فرهنگی، امری سیال و چندمعنایی است. این مفهوم برای نخستین بار در دهه ۱۹۵۰ م، بار معنایی و مفهومی خاص می‌یابد، و امروزه در آغاز هزاره سوم میلادی، هویت یکی از چارچوب‌های وحدت‌بخش در مباحث علوم اجتماعی شده است. از بحث‌های آنتونی گیدنز دربارهٔ تجدد و خودشناسی گرفته تا تأکید پسامدرنیستی بر عنصر تفاوت؛ و از تلاش‌های گوناگون فمینیستی برای شالوده‌شکنی قراردادهای اجتماعی مبتنی بر جنسیت گرفته تا

سردرگمی ناشی از احیای ناسیونالیسم و قومیت‌گرایی به‌مثابه نیروهای مهم سیاسی. در هر جا که با گفتمان‌هایی راجع به هویت مواجه می‌شویم، بحث تنها درباره هویت نیست. چرا که از دگرگونی نیز سخن می‌رود؛ پیدایش هویت‌های جدید، احیای هویت‌های قدیم و دگرگون شدن هویت‌های موجود. علاقه عمومی به هویت، بازتابی از بلا تکلیفی ناشی از دگرگونی سریع و تماس‌های فرهنگی است.

مسئله هویت فرهنگی به‌طور منطقی بخشی از هویت اجتماعی گروه‌های مختلف است که موضوع تحقیقات جدی حوزه روانشناسی اجتماعی قرار گرفته است. به نظر اینان، هویت ابزاری است که به فرد اجازه می‌دهد تا میان امر روانشناختی و جامعه‌شناختی رابطه برقرار کند. به نظر می‌رسد که در میان گروه‌های اجتماعی، مفهوم هویت فرهنگی تلاشی جهت تمایز میان خودی و غیر است که مبتنی بر تمایز فرهنگی است. پس هویت را باید نوعی سرچشمه معنا و تجربه برای مردم دانست. همان‌طور که کالهن (Calhoun) بر این باور است که ما هیچ مردم بی‌نامی نمی‌شناسیم، هیچ زبان یا فرهنگی سراغ نداریم، که بین خود و دیگری، ما و آن‌ها، تمایز برقرار نساخته باشد. عده‌ای فرهنگ را طبیعت ثانوی فرد دانسته‌اند و معتقدند فرد نقش مهمی در شکل‌گیری هویت خود ندارد. در مقابل با کسانی روبه‌رو هستیم که با چنین برداشتی مخالف‌اند و به دفاع از برداشت ذهن‌گرایانه از هویت فرهنگی برمی‌آیند. به نظر آنان هویت فرهنگی را نمی‌توان محدود به بُعد مادی آن کرد چرا که هویت امری نیست که یک‌بار برای همیشه شکل گرفته و هیچ‌گاه تغییر نکند. بر این اساس هویت قومی فرهنگی چیزی جز احساس تعلق به جمع کم و بیش خیالی نیست. امر مهم، تصوراتی است که افراد از واقعیت اجتماعی و تقسیم‌بندی‌های مختلف آن دارند.

پس، از دیرباز آدمی همواره دو نیاز اصیل را با خود همراه و همنشین ساخته است: نیاز به آرامش، اطمینان و نیاز به فردیت، تشخیص و دریافتن کیستی و چیستی خود. در گردونه این نیاز و پرسش، مفروضی مقبول و نهادین به نام «من» نهفته است که اساساً طرح پرسش «که بودن من» نتیجه بلافصل اجتماعی ارج‌شناسی موجودیت فاعل شناسا (سوژه) است. پیدایش و یا کشف وجود فاعل شناسا یکی از عناصر بانی عصر مدرن است و بالطبع این ثبت و تثبیت تاریخی

آزادی فاعل شناسا به منزله شرط ضروری موجودیت بقای آن است.

با تولد انسان مدرن در چند سده گذشته، جوامع سنتی جای خود را به جوامع مدرن دادند و عبارت «من فکر می‌کنم، پس هستم» دکارت، نوید آغاز عصری تازه در تاریخ تمدن بشری را داد. «من اندیشه‌گر» یا «من دکارتی» به مثابه فاعل شناسا در مرکز فلسفه غرب و فرا روایت مدرنیته نشست و هستی‌ای را موجب شد که به مثابه تعریف معتدل انسان و انسانیت عصر جدید پذیرفته شد. «من مدرن» به منزله فاعلی خودمختار ظهور کرد که دلیل وجودی خود را در هستی خود جست‌وجو نمود و نه در اصولی متعالی و ورای جامعه. از این رو، هویت چیزی جز آن‌چه که به آن هر آدمی، خویش را از دیگری باز می‌شناسد و کیستی و چیستی خود را در پرتو آن تعریف می‌کند، نیست.

دانستن این‌که من که هستم؟ دانستن این است که من کجا قرار دارم. هویت من به وسیله پای‌بندی‌ها و تشخیص‌هایی تعریف می‌شود که فراهم‌سازنده چارچوب یا افقی است که از درون آن می‌توانم در هر مورد تلاش کنم و به تعیین آن‌چه خوب یا ارزشمند است یا باید انجام پذیرد و یا باید از آن حمایت یا با آن مخالفت کنم بپردازم. دانستن این‌که من کیستم؟ جهت‌گیری به سمت فضایل اخلاقی است که در آن پرسش‌هایی مربوط به خوب و بد، اصلی و فرعی پدیدار می‌شوند. بخشی از چنین رهیافتی به مفهوم هویت، معطوف به رشد تاریخی پای‌بندی‌های جهانشمول (مانند پیروی از ایمان دینی) و تشخیص‌هایی خاص (مانند ملیت) است. بخش دیگر مسئله به پرسش درباره «چه کسی» مربوط می‌شود، که به معنای قرار دادن یک فرد به مثابه هم‌سخنی بالقوه در اجتماع هم‌سخنان است. این امر با درک هویت خویش در آینه روابطمان با دیگران و نقش‌های اجتماعی‌مان سروکار دارد. به منظور پاسخ‌گویی به چنین پرسشی لازم است که فرد موقعیت خویش را بشناسد.

از همین روی عصر مدرن در ادوار متفاوت خود تاکنون نه تنها ادعای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها را داشته است، بلکه خالق هویت‌های متنوع برای «من» نیز بوده است. امروز ما در دوره و زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که موجودیت فاعل شناسا به مخاطره افتاده و بحران‌های خاصی را به وجود آورده است. حال اگرچه این قبیل بحران‌ها ممکن است که دلمشغولی اصلی جامعه

ایرانی نباشد؛ لکن نمود و نمادهای آن را می‌توان آشکارا مشاهده کرد. به گونه‌ای که جامعه ما یک‌بار دیگر با معمای هویت مواجه شده است. دقیقاً در تلاش برای حل این معما است که قرائت‌های متفاوت، گفتمان‌های گوناگون و هویت‌های متمایز شکل گرفته و جامعه را به سوی یک تکثرگرایی روزافزون رهنمون شده‌اند.

در گرداب چنین تحولاتی، پرسش اصلی که در سپهر اندیشه ما نقش می‌بندد، این است که: چگونه می‌توان به مقوله‌ای به نام هویت اندیشید؟ چگونه می‌توان تصویر و تعریفی شفاف از هویت بدست داد؟ چگونه می‌توان حریم آن را حصارکشی نمود و مرزهای آن را با سایر هویت‌ها متمایز کرد؟ و چگونه می‌توان هویت خود را تعریف کرد؟ آیا اساساً راه برون رفتی از این بحران وجود دارد و یا بحران هویت همزاد و همراه همیشگی انسان‌ها است؟ و در نهایت چگونه می‌توان فرایند کثرت‌گرایی جامعه خود را تدبیر کرد و در وقفه میان سنت و مدرن؛ خودی و دگر؛ درون و برون؛ تحول و ثبات؛ به تعریف بنیان‌هایی برای تعریف یک هویت جمعی ایرانی پرداخت؟

انسان ایرانی همواره کوشیده است که معمای هویت خود را با «دگرسازی و طرد» حل نماید. با این تفاوت که دگربرون پیوسته با یک نوع وفاق و چسبندگی هویتی در درون همراه بوده است. لکن فقدان دگربرون، استعداد غیرسازی ایرانیان را متوجه درون خود نموده و زمینه انشقاق و افتراق آن‌ها را فراهم آورده است. هویت انسان ایرانی در دوره نوین خود (یک صد سال گذشته) همواره اختلاط و پیوندی از سه فرهنگ ایران، اسلام و غرب بوده است. اولین حاملان تغییر و تحول در جامعه ما، استراتژی یک گام به پیش (به سوی غرب) و دوگام به پس (به سوی ایران ماقبل اسلام) را در دستور کار خود قرار دادند. بی‌تردید حاصل چنین هویتی، جز یک هویت چندگانه ناموزون را به ارمغان نیاورد.

آشتی دادن معرفت‌شناختی سه پارادایم فوق و سازوار کردن چندگفتمان مختلف، ثمره‌ای جز حاصل جمع صفر بین غرب و اسلام و ایرانیت و اسلامیت نداشت. از این دیدگاه فرد مجاز بود بدون هیچ ستیزش و خللی هم یک مسلمان باشد و هم یک انسان مدرن غربی، هم یک مسلمان ماقبل اسلام باشد و هم یک ایرانی ما بعد اسلام. و این چنین بود که شرایط برای بروز و

ظهور یک بحران هویتی فراهم شد. جست‌وجوی خستگی‌ناپذیر برای قرار دادن هر یک از این قرائت‌های سه‌گانه در بستر هویت ایرانی، حاصلی جز برافروختن شعله‌های این بحران نداشت. و این چنین بود که فرایند شکل‌گیری هویت نوین ایرانی به تعویق افتاد. حکومت‌های استبدادی نیز در شکل‌گیری هویت‌های موزائیکی، متلون و رنگارنگ در جامعه تأثیری ژرف داشتند. اساساً در شرایط تحدید و تهدید و تحکم، هویت‌ها مجالی برای بازنمایی نمی‌یابند. به بیان دیگر، هر هویتی جامه هویتی دیگر را بر تن می‌کند و بر سیاق و مشربی دیگر خودنمایی می‌کند. استمرار و تداوم چنین وضعیتی، هویت‌های مجازی و ثانویه را به تدریج جایگزین هویت‌های اصیل و اولیه نموده و مردمان را به مقتضیات خود خاضع و قانع می‌گرداند.

فرهنگ استبدادزده، هویت فردی و جمعی آدمیان را ملوث به سازشکاری، تملق و ریا، دروغ‌گویی، خمودی، انشقاق و تفرق، عداوت، دگرآزاری و... می‌کند. در چنین شرایطی، انسان ایرانی تمایل چندانی به تعریف هویت خود پیرامون «مای» ایرانی ندارد. بلکه فکر نامنسجم مسلط، وی را به افراط‌گرایی در فردیت و جمع‌ستیزی فرا می‌خواند. فرهنگ سیاسی چنین اندیشه‌ای مبتنی بر منطق یا این یا آن است. یا باید زنگی زنگ بود و یا رومی روم. یا باید خودی بود و یا دیگری. یا باید از ما بود و یا بر ما، یا باید مدرن بود و یا سنتی و... .

روی دیگر این منطق، آموزه‌ نه این نه آن است. جز خود و آنچه نزد اوست، همه منفور و مردوداند. دوانگاری متضاد از شاخصه‌های این گفتمان است. و هویت ایرانی همواره در نفی دیگران معنا می‌یابد. در دوره جدید منطق این گفتمان خود را در قالب دوانگاری سنت و مدرن نشان می‌دهد.

در هم‌رفتگی و اختلاط هویتی، سرانجام به مسخ و استحاله کامل هویتی ره سپرد. امتزاج و ترکیب هویت‌های مختلف، فضا و جغرافیای انسانی جدیدی را به ارمغان نیاورد. بلکه تنها موجب ذوب شدن و محو شدن فزاینده یکی در دیگری شد. هویتی که در این بستر شکل گرفت، هویت خودستیزی بود که راه‌رهایی از عقب‌ماندگی را نه در تعریف هویتی، که در جدایی و فراق کامل از خود، گذشته خود و آنچه خودی است و پیوندی کامل با دگر خود (غرب) می‌دید. هویتی که تاروپود وجودی خویش را از دنیایی کاملاً متفاوت به عاریه گرفته بود و بر کسوت،

هیبت و هویتی دیگر درآمده بود. بدون شک، هجوم غرب و شکل‌گیری هویت‌های پیوندی و از خودبیگانه، ضرورت یک نوع خودشناسی تاریخی را در میان ایرانیان رواج داد. این خودشناسی از سویی معلول نفوذ غربی‌ها و رواج راه و رسم جدید آن‌ها در قرائت و تدوین متون تاریخی بود و از سوی دیگر، برای مبارزه با این نفوذ ضرورت داشت. رواج تجدد، نیاز و روش خودشناسی تاریخی را به ارمغان آورد. ستیز با نفوذ استعماری که گاه ملازم رواج تجدد بود، بر ضرورت این خودشناسی و بر اهمیت کسب و تثبیت هویت قومی پر قوام و ریشه‌دار افزود.

به‌رغم این تلاش یک صدساله برای حل معمای هویت، کماکان مشکله هویت یکی از دلمشغولی‌های جامعه ماست. هنوز پس از گذشت این سالیان طولانی، اجماع نظری در مورد مؤلفه‌های شکل‌دهنده هویت ایرانی حاصل نشده است و هر کسی از منظرگفتمانی خود به بحث و تأمل در خصوص معمای هویت می‌پردازد. در این خصوص هر یک از نویسندگان مقالات این مجموعه نیز تلاش کرده‌اند تا از منظرگفتمانی خود به مسئله هویت فرهنگی ایران بپردازند. که در این جا از تلاش همه این عزیزان سپاسگزاری می‌شود. با این امید که سعی به عمل آمده مقبول اهل نظر افتند.